



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۲

دلا، رو، رو، همان خون شو که بودی  
بدان صحرا و هامون<sup>(۱)</sup> شو که بودی

درین خاکستر هستی چه غلطی؟  
در آتشدان و کانون شو که بودی

درین، چون شد چگونه؟ چند مانی؟  
بدان تصریف<sup>(۲)</sup> بی چون شو که بودی

نه گاوی که کشی بیگارِ گردون  
بر آن بالای گردون شو که بودی

درین کاهش، چو بیمارانِ دقّی<sup>(۳)</sup>  
به عمرِ روزافزون شو که بودی

زبونِ طِبِّ افلاطون چه باشی؟  
فَلاطون<sup>(۴)</sup> فَلَاطون شو که بودی

ایمِ هُوَ<sup>(۵)</sup> کی، اسیرانه چه باشی؟  
همان سلطان و بارون<sup>(۶)</sup> شو که بودی

اگر رویین تنی، جسمِ آفتِ توست  
همان جانِ فریدون<sup>(۷)</sup> شو که بودی

همان اقبال و دولت بین که دیدی  
همان بختِ همایون شو که بودی

رها کن نظم کردنِ دُرّها را  
به دریا دُرّ مکنون<sup>(۸)</sup> شو که بودی

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

### مناجات

ای دهنده قوت و تمکین<sup>(۹)</sup> و ثبات  
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست  
قایمی ده نفس را، که مُننّنی ست<sup>(۱۰)</sup>

صبرشان بخش و کفه میزان\* گران  
وارهانشان از فن صورتگران<sup>(۱۱)</sup>

وز حسودی بازشان خر ای کریم  
تا نباشند از حسد دیو رجیم<sup>(۱۲)</sup>

در نَعیم<sup>(۱۳)</sup> فانی مال و جسد  
چون همی سوزند عامه از حسد

پادشاهان بین که لشکر می‌کشند  
از حسد خویشان خود را می‌کشند

عاشقانِ اُعبَتانِ<sup>(۱۴)</sup> پُر قَدَر<sup>(۱۵)</sup>  
کرده قصدِ خون و جانِ همدگر

ویس و رامین، خسرو و شیرین بخوان  
که چه کردند از حسد آن ابلهان

که فنا شد عاشق و معشوق نیز  
هم نه چیزند و هواشان هم نه چیز

پاک الهی که عدم بر هم زند  
مر عدم را بر عدم عاشق کند

در دل نه دل، حسدها سر کند  
نیست را هست این چنین مُضطرّ<sup>(۱۶)</sup> کند

این زنانی کز همه مُشْفِق ترند<sup>(۱۷)</sup>  
از حسد دو ضَرَه<sup>(۱۸)</sup> خود را می‌خورند

تا که مردانی که خود سنگین‌دل اند  
از حسد تا در کدامین منزل اند؟

گر نکردی شرع، افسونی لطیف  
بر دریدی هر کسی جسم حریف

شرع بهر دفعِ شَرِّ رایبی زند  
دیو را در شیشه حَجَّت کند

از گواه و از یمین<sup>(۱۹)</sup> و از نُکول<sup>(۲۰)</sup>  
تا به شیشه در رود دیوِ فضول<sup>(۲۱)</sup>

مثلِ میزانی که خشنودیِ دو ضدّ  
جمع می‌آید یقین در هزل<sup>(۲۲)</sup> و جدّ

شرع چون کِیله<sup>(۲۳)</sup> و ترازو دان یقین  
که بدو خصمان رهند از جنگ و کین

گر ترازو نبُود، آن خصم از جدال  
کی رهد از وَهْمِ حَیْف<sup>(۲۴)</sup> و اِحْتِیال<sup>(۲۵)</sup>

پس درین مُردارِ زشتِ بی‌وفا  
این همه رَشکِ ست و حَصمِ ست و جفا

پس در آن اقبال و دولت چون بُود؟  
چون شود چِنّی و اِنسی<sup>(۲۶)</sup> در حسد

آن شیاطین خود حسودِ کهنه‌اند  
یک زمان از رَهزَنیِ خالی نه‌اند

وَأَنْ بَنیِ آدَمِ که عِصیانِ کِشْتِه‌اند  
از حسودی نیز شیطانِ گِشْتِه‌اند

از نُبّی<sup>(۳۷)</sup> بر خوان که شیطانانِ انس  
گشته‌اند از مَسْخِ حق با دیو جنس<sup>۲\*</sup>

دیو چون عاجز شود در اِفْتِتَانِ<sup>(۳۸)</sup>  
اِسْتِعَانَتِ<sup>(۳۹)</sup> جوید او زین انسیان<sup>(۴۰)</sup>

که شما یارید با ما، یاری ای  
جانبِ مایید جانبِ داری ای<sup>۳\*</sup>

گر کسی را ره زنند اندر جهان  
هر دو گون<sup>(۴۱)</sup> شیطان، برآید شادمان

ور کسی جان بُرد و شد در دین بلند  
نوحه می‌دارند آن دو رَشْکَمَنْدِ<sup>(۴۲)</sup>

هر دو می‌خایند<sup>(۴۳)</sup> دندانِ حسد  
بر کسی که داد اَدیب<sup>(۴۴)</sup> او را خرد

### ۱\* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۸

وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

و سنجش (اعمال) در آن روز (رستاخیز)، حق است. کسانی که ترازوی (اعمال صالح) ایشان سنگین است  
رستگاران اند.

### ۲\* قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۱۲

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا  
وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ

و این گونه برای هر پیامبری دشمنانی از شیاطین انس و جن قرار دادیم، که برای فریب مردم همواره گفتاری باطل  
ولی به ظاهر آراسته و دلپسند به یکدیگر القاء می‌کنند، و اگر پروردگارت می‌خواست چنین نمی‌کردند، پس آنان و  
آنچه را به دروغ به هم می‌بافند واگذار.

### ۳\* قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۲۱

وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكُمْ  
أَوْلِيَاءَهُمْ لِيَجْادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ

از ذبحی که نام خدا بر آن یاد نشده است مخورید که خود نافرمانی است. و شیاطین به دوستان خود القا می‌کنند که با شما مجادله کنند؛ اگر از ایشان پیروی کنید از مشرکانید.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۷۷

این نه آن جان است کافزاید ز نان  
یا گهی باشد چنین، گاهی چنان

خوش کننده‌ست و خوش و عینِ خوشی  
بی خوشی نبود خوشی ای مُرَشَّی<sup>(۳۵)</sup>

چون تو شیرین از شکر باشی، بُود  
کان شکر گاهی ز تو غایب شود؟

چون شکر گردی ز بسیاری وفا  
پس شکر کی از شکر باشد جدا؟

عاشق، از خود چون غذا یابد رَحِیق<sup>(۳۶)</sup>  
عقل، آنجا گم بماند، بی رفیق

عقل جزوی عشق را مُنْکِر بُود  
گرچه بنماید که صاحب‌سیر بُود

زیرک و داناست، اما نیست نیست  
تا فرشته لا نشد، اهریمنی است

او به قول و فعل، یارِ ما بُود  
چون به حکم حال آیی، لا بُود

لا بُود، چون او نشد از هست نیست  
چونکه طَوْعاً لا نشد، کُرْهاً بسی است

این عقل جزئی چون از هستی ناقص خود دست بر نداشته و محو نشده و همچنان خود را کامل می داند، در واقع باید او را نیست و فانی شمرد، زیرا او از روی اختیار، فنا را نپذیرفته لذا باید اجباراً و بر خلاف میل او، او را فانی بشمریم.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹

چون قضا بیرون کند از چرخ، سر<sup>(۳۷)</sup>  
عاقلان گردند جمله کور و کر

ماهیان افتند از دریا برون  
دام گیرد مرغ پَران را زبون

تا پری و دیو در شیشه شود  
بلکه هاروتی به بابل در رود

جز کسی، کاندرا قضاى حق گریخت  
خون او را هیچ تربیعی<sup>(۳۸)</sup> نریخت

غیر آنکه در گریزی در قضا  
هیچ حیلۀ نهدت از وی رها

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۶

پرسیدن آن پادشاه از آن مدعی نبوت که آن که رسول راستین باشد و ثابت شود با او چه باشد که کسی را بخشد؟ یا به صحبت و خدمت او چه بخشش یابد  
غیر نصیحت که به زبان می‌گوید؟

شاه پرسیدش که باری وحی چیست؟  
یا چه حاصل دارد آن کس کو نبی ست؟

گفت: خود آن چیست کش حاصل نشد؟  
یا چه دولت ماند کو واصل نشد؟

گیرم این وحی نبی گنجور<sup>(۳۹)</sup> نیست  
هم کم از وحی دل زنیور نیست

چونکه أَوْحَى الرَّبُّ إِلَى النَّحْلِ\* ۴ آمده ست  
خانهٔ وَحْيِش پر از حلوا شده ست

از آنرو که موضوع وحی پروردگار به زنبور عسل (در قرآن کریم) وارد شده است،  
خانه وحی زنبور عسل پر از شهد و شیرینی شده است.

او به نورِ وحیِ حق عَزَّوَجَلَّ\* ۴  
کرد عالم را پر از شمع و عسل

این که گَرَمَنَاسْت\* ۴ و بالا می‌رود  
وَحْيِش از زنبور کمتر کی بُود؟

نه تو اَعْطَيْنَاكَ كَوْثَرَ\* ۶ خوانده‌ای؟  
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مگر تو آیه « کوثر را به تو عطا کردیم » را نخوانده‌ای؟ پس چرا خشکیده و لب تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل  
بر تو خون گشته ست و ناخوش، ای عَلِيْل\* ۴

تویه کن، بیزار شو از هر عَدُو  
کو ندارد آبِ کَوْثَرِ در کدو

هر که را دیدی ز کَوْثَرِ سرخ‌رُو  
او محمدخوست با او گیر خو

تا أَحَبَّ لِلَّهِ\* ۴ آیی در حساب  
کز درختِ اَحْمَدِى با اوست سیب

هر که را دیدی ز کَوْثَرِ خشک لب  
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام\* ۴ تو  
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل<sup>(۴۵)</sup> حق بیاموز این سیر<sup>(۴۶)</sup>  
که شد او بیزار اول از پدر

تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ<sup>(۴۷)</sup> آیی پیش حق  
تا نگیرد بر تو رَشَكِ عشق دق<sup>(۴۸)</sup>

تا در شمار کسانی به شمار آیی که خشم و غضبشان نیز برای حضرت حق است، تا غیرت عشق الهی خلوص ایمان و ایقان تو را مورد طعن و ایراد قرار ندهد.

تا نخوانی لا وِإِلَّا اللَّهَ را  
در نیابی مَنَهَجِ<sup>(۴۹)</sup> این راه را

#### \* ۴ قرآن کریم، سوره نحل(۱۶)، آیه ۶۸ ، ۶۹

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ (۶۸)

پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که: از کوهها و درختان و در بناهایی که می‌سازند خانه‌هایی برگزین.

ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۶۹)

آنگاه از هر ثمره‌ای بخور و فرمانبردار به راه پروردگارت برو. از شکم او شرابی رنگارنگ بیرون می‌آید که شفای مردم در آن است. و صاحبان اندیشه را در این عبرتی است

#### \* ۵ قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و بر دریا و خشکی سوار کردیم و از چیزهای خوش و پاکیزه روزی دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خویش برتریشان نهادیم.

#### \* ۶ قرآن کریم، سوره کوثر(۱۰۸)

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ (۱)

همانا ما کوثر ( خیر و برکت فراوان ) را به تو عطا کردیم (۱)



فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ (۲)

پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن (۲)

إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۳)

که بدخواه تو خود اَبتر است (۳)

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۰۹

آنچه حق آموخت مر زنبور را  
آن نباشد شیر را و گور (۵۰) را

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۵

تا به گوشِ خاکِ حق چه خوانده است  
کو مراقبِ گشت و خامُش مانده است

در تَرَدُّد (۵۱) هر که او آشفته است  
حق به گوشِ او معمّا گفته است

تا کند محبوسش اندر دو گمان  
کآن کنم کو گفت؟ یا خود ضدّ آن؟

هم ز حق، ترجیح یابد یک طرف  
ز آن دو، یک را برگزیند ز آن کَنَف (۵۲)

گر نخواهی در تَرَدُّد، هوشِ جان  
کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان

تا کنی فهم آن معماهاش را  
تا کنی ادراکِ رمز و فاش را

پس محلّ وحی گردد گوشِ جان  
وحی چه بُود؟ گفتنی از حسِ نهان

گوشِ جان و چشمِ جان، جز این حس است  
گوشِ عقل و گوشِ ظنّ، زین مُفلس<sup>(۵۶)</sup> است

لفظِ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد  
و آنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

این مَعِیَّت با حق است و جبر نیست  
این تجلّی مَه است، این ابر نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

گر بدیدی حسّ حیوان شاه را  
پس بدیدی گاو و خر الله را

گر نبودی حسّ دیگر مر تو را  
جز حسّ حیوان، ز بیرون هوا

پس بنی آدم مُکْرَم<sup>(۵۶)</sup> کی بدی؟  
کی به حسّ مشترک، مَحْرَم شدی؟

نا مُصَوِّر<sup>(۵۵)</sup> یا مُصَوِّر<sup>(۵۶)</sup> گفتنت  
باطل آمد بی ز صورت رستنت

نا مُصَوِّر یا مُصَوِّر پیش اوست  
کو همه مغزست و بیرون شد ز پوست

گر تو کوری، نیست بر اَعْمی<sup>(۵۷)</sup> حَرَج<sup>(۵۸)</sup>  
ورنه، رو کالِصْبَرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ<sup>(۵۹)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۳

از پی روپوشِ عامه، در بیان  
وحي دل گویند آن را صوفیان

وحي دل گیرش که منظرگاهِ اوست  
چون خطا باشد چو دل آگاهِ اوست؟

مؤمننا يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شَدَى  
از خطا و سهو ایمن آمدی

ای مؤمن تو با نور الهی می بینی، بنابراین از خطا و اشتباه در امانی.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۱

بو قَلَاوُوزِست<sup>(۶۰)</sup> و رهبر مر تو را  
می برد تا خُلْد<sup>(۶۱)</sup> و کوثر مر تو را

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۵

این چنین لطفی چو نیلی می رود  
چونکه فرعونیم، چون خون می شود

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲

چون در آمد در میان، غیر خدا  
تیغ را، اندر میان کردن سزا

تا أَحَبَّ لِلَّهِ<sup>(۷۰)</sup>، آید نام من  
تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ، آید کام من

تا که أَعْطَا لِلَّهِ<sup>(۶۹)</sup> آید جود من  
تا که أَمْسَكَ لِلَّهِ<sup>(۶۳)</sup> آید بود من

بُخِلَ مِنَ اللَّهِ، عطا لله و بس  
جمله لله ام، نِيَمَ مِنْ أَنْ كَس

و آنچه لله می کنم، تقلید نیست  
نیست تَخْيِيل<sup>(۶۶)</sup> و گمان، جز دید نیست

ز اجتهاد و از نَحَرِّی (۶۵) رَسْتَه‌ام  
 اَسْتین بر دامنِ حق بستَه‌ام

گر همی پَرَم، همی‌بینم مَطَار (۶۶)  
 ور همی‌گردم، همی‌بینم مَدَار (۶۷)

ور کشم باری، بدانم تا کجا  
 ماهم و خورشید پیشم پیشوا

بیش ازین با خلق گفتن، روی نیست  
 بحر را گنجایی اندر جوی نیست

### ۷\* حدیث

هر که برای خدا بیخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.

- (۱) هامون: زمین هموار، دشت
- (۲) تَصْرِیف: بازگردانیدن، تغییر دادن
- (۳) یَقْ: سل، ناتوانی شدید که بر اثر افسردگی و اندوه پدید می‌آید
- (۴) فَلَاطُون: افلاطون، حکیم نامور یونان
- (۵) اَیْمٌ هُوَ: فلان یا فلان
- (۶) بارون: کلمه فرانسوی و از عنوانهای اشراف و نجیبای اروپاست
- (۷) فریدون: منظور هر پادشاه کامروا
- (۸) تَرٌّ مَكْنُونٌ: مروارید آبدار و گرانبها، در اینجا هوشیار بودن بدون استفاده از فکر
- (۹) تَمَكِّینٌ: قبول کردن، استعداد انسان برای ماندن در حالت تسلیم یا استعداد فضا گشایی مداوم
- (۱۰) مُنْتَشِیٌ: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سست کار و درمانده
- (۱۱) صَوْرَتِکَرٌ: نقاش، مجسمه ساز، تصویر ساز
- (۱۲) رَجِیمٌ: ملعون، مطرود
- (۱۳) نَعِیمٌ: نعمت، مال
- (۱۴) لَعِبَتٌ: وسیله بازی مانند عکس و عروسک. معشوق و دلبر
- (۱۵) قَدَّرٌ: پلیدی
- (۱۶) مُضْمَطَّرٌ: درمانده، بیچاره
- (۱۷) مُشَفِّقٌ: دلسوز، مهربان
- (۱۸) ضَرَّةٌ هُوَ: شو
- (۱۹) یَمِینٌ: سوگند، قسم
- (۲۰) نُکُولٌ: خودداری کردن، فراموش کردن
- (۲۱) فَضُولٌ: یابو گو
- (۲۲) هَزَلٌ: شوخی، مقابل جدی، غیر جدی
- (۲۳) کِیْلَةٌ: پیمان
- (۲۴) حَیْفٌ: ستم کردن، ستم
- (۲۵) اِحْتِیَالٌ: حيله گری
- (۲۶) چَن و اِنْسٌ: جن و انسان
- (۲۷) نَبِیٌ: قرآن

- (۲۸) اِفْتِتَان: گمراه کردن  
 (۲۹) اِسْتِعَانَت: یاری خواستن  
 (۳۰) اِنْسِيَان: آدمیان ، جمع اِنس  
 (۳۱) كُون: گونه، نوع  
 (۳۲) رَشْكَمَنْد: حسود  
 (۳۳) خَايِيدِن: جویدن  
 (۳۴) اَدِيْب: کسی که علم ادب می‌داند، سخن‌دان، بافرهنگ  
 (۳۵) مَرْتَشِي: رشوه گیرنده  
 (۳۶) رَحِيْق: خالص، بی غش، شراب ناب  
 (۳۷) سَر بِيروِن كَرِدِن: آشکار شدن  
 (۳۸) تَرْبِيْع: چهار قسمت کردن، قرار گرفتن دو کوکب سیار به اندازه یک‌چهارم دورهٔ فلک (سه برج) از یکدیگر، این حالت بر نحسی و شومی دلالت دارد  
 (۳۹) كُنْجُوْر: صاحب گنج، گنج دار، گنج  
 (۴۰) عَرُوْجَل: گرامی و بزرگ است، صفت خداوند  
 (۴۱) كَرْمَنَا: گرامی داشتیم  
 (۴۲) عَالِيَل: بیمار، مریض، رنجور، دردمند  
 (۴۳) اَحَبُّ لَلَّه: دوست داشت برای خدا  
 (۴۴) مَام: مادر  
 (۴۵) خَلِيْل: ابراهیم خلیل الله  
 (۴۶) سِيْر: جمع سیره به معنی سنّت و روش  
 (۴۷) اُبْغَضُ لَلَّه: برای رضای خدا دشمنی کرد  
 (۴۸) نَق: طعن زدن، نکوهش کردن  
 (۴۹) مَنْهَج: راه آشکار و روشن  
 (۵۰) كُوْر: گورخز  
 (۵۱) تَرْدَد: دو دلی، شک  
 (۵۲) كَنَف: جانب، ناحیه، کرانه  
 (۵۳) مَفْلِس: تنگدست، عاجز، تهی دست  
 (۵۴) مَكْرَم: گرامی و ارجمند  
 (۵۵) نَامُصُوْر: بدون شکل و تصویر  
 (۵۶) مَصُوْر: دارای شکل و تصویر  
 (۵۷) اَعْمَى: کور  
 (۵۸) حَرْج: تگنا، گناه  
 (۵۹) الصَّبْرُ وِفْتَاحُ الْفُرْج: صبر کلید باب نجات است  
 (۶۰) قَلَاوُوْر: پیشاهنگ  
 (۶۱) خُلْد: دوام، بقا، خُلْد برین: بهشت  
 (۶۲) اَعْطَا لَلَّه: بخشش برای خدا  
 (۶۳) اَمْسَكَ لَلَّه: خودداری برای خدا  
 (۶۴) تَخْيِيْل: خیال کردن، به خیال افکندن  
 (۶۵) تَحْرَى: جستجو  
 (۶۶) مَطَار: محل پرواز، پرواز کردن  
 (۶۷) مَدَار: جایگاه گردش و نُورَان